

بررسی سیمای عجوزه در ادب فارسی

دکتر محبوبه مباشری*

دانش‌یار گروه زبان و ادب فارسی، دانشگاه الزهرا

چکیده

در گستره‌ی ادبیات فارسی، زن با چهره‌هایی گوناگون چون معشوق، هم‌سر، مادر، دختر، کنیز، و پیرزن (عجوزه) حضور دارد، اما در بسیاری از موارد، این چهره رنگی منفی گرفته و به صورت عامل مکر و فریب، فتنه‌ی اجتماع، و ابزار دست مردان روزگار نمایان شده‌است. این پژوهش، که به صورت توصیفی و کتابخانه‌یی انجام شده، در پی آن است تا با نشان دادن نقش‌های گوناگون پیرزنان، هم‌چون عارف، متوکل، شجاع، مبارز، نابخرد، داستان‌گو، محتاله، دلاله، و جادوگر، در لابه‌لای متون ادب فارسی، همانندسازی دنیا به عجوزه‌ی هزارداماد را توجیه کند.

واژگان کلیدی

پیرزن (عجوزه)؛ ادب فارسی؛ جادوگر؛ دلاله؛ محتاله؛

در پهنه‌ی ادبیات فارسی، زن به صورت معشوق، هم‌سر، مادر، دختر، کنیز، و پیرزن (عجوزه) پدیدار می‌شود، اما در بیش‌تر موارد نقشی جز فریب و فتنه‌انگیزی اجتماعی ندارد، حتی در جایی که مادر است و نماد تقدس، مانند آن‌چه در داستان «ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت به تهمت» در *مثنوی معنوی* (مولوی بلخی ۱۳۶۸، دفتر ۲) می‌خوانیم. این نشان می‌دهد که در طول تاریخ و از دید مردان، همیشه ویژگی‌های ظاهری و زیبایی زنان است که مورد تأکید قرار گرفته و اگر، در مواردی اندک، زنی دارای رأی و فرهنگ باشد، حتماً فریب‌کار است. تنها نقشی که زن می‌تواند به صورت یک مصلح اجتماعی آگاه و خردورز نمایان شود پیرزن است، که البته آن نیز نمودهایی گوناگون دارد و گاه در هم‌این نقش نیز، به صورت عجوزه‌ی جادوگر، محتاله، و دلاله، به کارکرد اصلی خود، که مکر و فریب است، بازمی‌گردد.

در این چارچوب نباید از نقشی که در روایات صوفیانه به پیرزنی داده‌شده که ناگاه در صحنه حاضر، و اساتید و مشایخ را در بعضی از مسائل عرفانی انذار و یا تعلیم می‌دهد غفلت کرد. همین تمایل و گرایش نیز در پیرزن به‌خصوص فقیر و بیوه‌یی دیده‌می‌شود که در اشعار عرفانی یا با رنگ و بوی عرفانی فارسی سمبل مظلومیت و احقاق حق می‌گردد یا با دعای اوست که لشکرها متوقف می‌شوند یا با شکایت اوست که تصمیم حاکم جابه‌جا می‌گردد. (رادفر ۱۳۸۵: ۷)

در واژه‌ی نامه *دهخدا*، عجوزه و عجوز به معنای پیرزن و زن گنده‌ی کهن‌سال و ناتوان از انجام امور آمده‌است (دهخدا بی‌تا). عجوزان هرگز هم‌سر ندارند، به‌ندرت دارای فرزند اند، و در نقش مادر و مادربزرگ آشکار می‌شوند. شماری از آنان وابسته به دربار اند و نقش دایگی و گاه میانجی‌گری دارند و برخی دیگر در شمار کنیزان اند و نقش دایه دارند، که البته هم‌راه با بزرگ شدن کودکانی که نگاه‌داری می‌کنند، به پیرزنان (عجوزان) تبدیل می‌شوند. چهره‌ی عجوزان خوب و دل‌کش نیست و اگر به‌ظاهر زیبا و فریبا باشد پوششی برای فریب و نیرنگ است:

جمله‌یی است عروس. جهان، ولی هس دار،
که این مخدره در عقد. کس نمی‌پاید. (حافظ ۱۳۷۱)

خویشتن دار، ای جوان، از پیر. دهر
تا ت نفرید به عذر این پیرزن! (ناصر خسرو قبادیانی ۱۳۷۳)

ما را عجوز. دهر دوتا کرد از فریب—
زه شد به ناز. چرخ ز سستی کمان. ما. (بیدل دهلوی ۱۳۸۶)

عجزوان، به‌ویژه آنان که بیوه اند، هم‌واره، از محروم‌ترین لایه‌های اجتماعی اند، که از یک سو، به دلیل طبع بالای خویش، و از سوی دیگر، به دلیل ناتوانی و ضعف بدنی، نقش‌های گوناگون اجتماعی را پذیرا شده‌اند. نگاه تاریخی بدبینانه و مردسالارانه نسبت به زن، که سایه‌ی سهم‌گین آن بر ادبیات فارسی نیز سنگینی می‌کند، از دیگر دلایل نسبت دادن این نقش به زنانی خردمند و باتجربه است، که وظیفه‌ی اصلی ایشان نمایان شدن در چهره‌ی یک مصلح اجتماعی، انقلابی شجاع، مبارزی نستوه، و اندرزگویی بی‌پروا است، تا این نگاه جنسیتی بستری باشد برای این حقیقت که آنچه از فتنه و نیرنگ زنان در ادبیات ما دیده‌می‌شود برساخته‌ی ذهنیت مردان و خواست‌های ایشان از زنان است.

به هم‌آن اندازه که «زن دنیا» خطرناک و نفرت‌انگیز است و به شکل پیرزنی عجزه معرفی می‌شود، موضوع زن سال‌خورده (و گاه بیوه‌ی ناتوان) معنایی دیگر دارد، که در سنت اسلامی، ماهیتی مثبت پیدا می‌کند. دستور قرآن برای بزرگ‌داشت و دوست داشتن افراد ناتوان، فقیر، و سال‌خورده موجب شد که جای‌گاهی ویژه برای «زن سال‌خورده در آیین اسلام ایجاد شود» (شimmel¹: ۱۳۸۱: ۱۰۴). تصویر زن فقیر، خمیده، و غم‌زده‌یی که تلاش می‌کند درخواست خود را در برابر سوارکاری خودخواه بیان کند، در مینیاتورهای ایرانی دوره‌ی مغول بسیار دیده‌می‌شود.

عجزه‌ی شجاع دادخواه

داستان پیرزالی باوردی با سلطان محمود

در دفتر دوم از *سلسله‌الاندهب جامی* و در داستان «پیرزالی از نسا و باورد» (جامی ۱۳۷۸: ۳۳۷-۳۳۹)، آزادگی و اندرزگویی پیرزنی را می‌بینیم که برای به دست آوردن حق خویش، با سلطان محمود غزنوی به‌درستی سخن می‌گوید:

پیش. سلطان. عاقبت محمود،
که شه. تخت‌گاه. غزنین بود،

پیرزالی ز. خطه‌ی. باورد
خط. باوردیان برون آورد.

در این داستان، پیرزن، با واژه‌هایی تفکربرانگیز، از مأموری (پاسبانی) بی‌دین نام می‌برد، که به علت پشت‌گرم بودن به جای‌گاه خویش، ستم‌گری پیشه کرده و باغ و کلبه‌ی پیرزن را به‌زور از او گرفته‌است:

که «عوانی ز خلعت دین عور،
چشم جاناش ز نور ایمان کور»

وی عوان را بی‌ایمان و از خلعت دین بری می‌داند، زیرا انسان باایمان هرگز ستم‌گر نیست. سلطان محمود پس از شنیدن سخنان پیرزن، مثالی (دستورنوشته‌ی) می‌دهد که عوان دارایی او را به وی بازگرداند، لیکن عوان، با این فکر که امکان ندارد پیرزن دگرباره به سفر غزنین و دربار محمود برود و برای دادخواهی به حضور پادشاه برسد، از پذیرفتن دستور پادشاه خودداری می‌کند. پیرزن، که از ستم عوان به ستوه آمده‌است و جز آن ملک کالایی ندارد، دوباره دامن همت به کمر می‌بندد و برای دادخواهی به سوی غزنین روانه می‌شود:

بار دیگر عجز بی‌سامان
برزد از ظلم آن عوان دامن.
روی در دار ملک غزنین کرد؛
شیوه‌ی دادخواهی آیین کرد.

پادشاه دگرباره دستور می‌دهد و به پیرزن می‌گوید که این فرمان جای سرپیچی برای عوان باقی نمی‌گذارد، اما پیرزن از این رفت‌وآمدها و بی‌نتیجه بودن دستورهای پادشاه آزرده‌خاطر و دل‌تنگ است:

گفت: «شاه! مثال را چه کنم؟
مایه‌ی قیل و قال را چه کنم؟»

و می‌گوید آن عوان زیردست تو، که بار نخست حکم را اجرا نکرد، حکم دیگر تو را پاره خواهد کرد:

«آن که اول مثال تو نشنید
خواهد آخر مثال تو بدرید.»

پادشاه، به دلیل سطوت، جبروت، و طبع پادشاهی، از شدت خشم، به پیرزن می‌گوید:

«رو از غصه خاک بر سر کن!»

پیرزن دل‌تنگ و آزرده، که از پاسخ پادشاه سخت ناامید شده‌است، به‌درستی می‌گوید:

«خاک به‌تر به فرق سلطانی
که ندارد نفاذ فرمانی—

«گرچه خوانند شاه و سلطان‌اش،
گوش نهد کسی به فرمان‌اش.»

هم‌آن گونه که در این ابیات دیده‌می‌شود، پیرزن ناامید از دادخواهی، به‌راحتی و به استناد «الیأس احدی الراحةین»، در برابر سلطان محمود، نخستین کسی که لقب سلطان دارد و فرمان‌اش در غرب و شرق روان است، می‌ایستد و به دلیل این که چیزی برای از دست دادن ندارد، از سخن حق یا خطاب درشت خویش نمی‌ترسد. سرانجام نیز استواری گفتار او نتیجه می‌دهد و پادشاه، با پشیمانی از گفته و کرده‌ی خویش، عذرخواهی می‌کند و بخشش می‌خواهد:

شَهْ چو بشنید قول آن دل‌ریش،
شد پشیمان ز سخت‌گویی خویش.
بحلی خواست ز او به صد خجلی؛
داد فرمان ز بعد آن بحلی.

سپس دستور می‌دهد که گروهی از افراد و مأموران، بدون هیچ رحم و دل‌سوزی، آن عوان باوردی را، چون دزدان، بر دار کشند تا درس عبرت برای کسانی باشد که از حکم پادشاه روی می‌گردانند و در حق مظلومان ستم روا می‌دارند.
در این داستان چند نکته قابل‌توجه است:

- ۱ شکایت و دادخواهی از سوی پیرزنی صورت می‌گیرد که به‌ظاهر ضعیف و ناتوان است.
- ۲ فرد موردخطاب و تندی پادشاهی بزرگ چون سلطان محمود است.
- ۳ دادخواهی پیرزن به سبب ستم یکی از کارگزاران پادشاه است.
- ۴ عوان پیرزن را «عجوز بی‌سامان» می‌نامد.
- ۵ این عجوز بی‌سامان، برای به دست آوردن حق خود، به سفری دور و دراز تا پای‌تخت (غزنین) می‌رود.
- ۶ سخن پیرزن آتشین و سخت است.
- ۷ سخنان درشت پیرزن پی‌آمد ناامیدی او از رسیدگی پادشاه به دادخواهی وی است.

۸ پایان داستان همراه با خلافاً آمد است و شاه، به جای خشم گرفتن بر پیرزن به سبب گفتار درشت‌اش، پشیمان می‌شود و دستور کشتن آن عوان را می‌دهد.

۹ مهم‌ترین بخش داستان خطاب پیرزن به پادشاه است که گرچه به صورت سخنان درشت ناشی از آزدگی گفته می‌شود، اندرزی گران‌قدر برای پادشاه به شمار می‌آید و او را وادار می‌کند تا سیاست خویش را بر دادگری و استواری در اجرای احکام پایه‌ریزی کند.

روبه‌رو شدن شخصیت پیرزال بی‌یاور با پادشاهی بزرگ چون محمود، که سر سروران در برابر او خمیده است، و نیز بیدار شدن و گردن نهادن پادشاه به خواسته‌ی پیرزال، که تجربه‌ی کهن و جهانی دارد، عبرت‌آموزی از گذشت روزگاران را نشان می‌دهد.

داستان پیرزن با سلطان سنجر در مخزن‌الاسرار

دادخواهی پیرزن از پادشاهان، موضوعی فراگیر نزد شاعرانی است که اشعار ایشان دارای مضامین اخلاقی و ادب‌تعلیمی است. در داستان «پیرزن با سلطان سنجر» مخزن‌الاسرار نظامی (۱۳۶۶: ۴۴-۴۷) چون این آمده است:

پیرزنی را ستمی درگرفت؛
دست زد و دامن سنجر گرفت.
که «ای ملک! آزرَم. تو کم دیده‌ام؛
و از تو همه‌ساله ستم دیده‌ام.»

هم‌آن گونه که دیده می‌شود، پیرزن ستم‌رسیده، با درشتی تمام، سلطان سنجر را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و فریاد برمی‌آورد که به جای آن که از تو به من پیرزن از کار افتاده مهر و عطف رسد، هم‌واره ستم رسیده‌است:

«شحنه‌ی مست آمده در کوی من،
زد لگدی چند فراروی من.»

گویا داروغه‌ی مست حکومت، در جست‌وجوی قاتلی، به خانه‌ی پیرزن هجوم برده و او را مورد دشنام («ستم‌آباد زبان»)، شکنجه، و آزار قرار داده‌است.

«خانه‌ی من جست که خونی کجا است—
ای شه، از این بیش زبونی کجا است؟!»

پیرزن، که سخت از این هجوم و جنایت به تنگ آمده‌است، به گفتن ماجرا بسنده نمی‌کند و با مسئول دانستن پادشاه و دستگاه حکومتی، چون آن یک تحلیل‌گر اجتماعی، پادشاه را زیر تازیانه‌ی انتقاد خود می‌کوبد و می‌گوید:

«شحنه بود مست که آن خون کند،
عربده با پیرزنی چون کند،
«رطل‌زنان دخل ولایت برند،
پیرزنان را به جنایت برند.»

او با درایتی ستودنی، ریشه‌ی مفساد اجتماعی را شناسایی می‌کند و به پادشاه هشدار می‌دهد:

«آن که در آیین ظلم نظر داشته‌است
ستر من و عدل تو برداشته‌است.»

و به‌زیبایی می‌گوید که اگرچه شحنه‌ی بی‌پروا مرا مورد ناسزا و شکنجه قرار داده، اما در حقیقت، عدالت و دادگری تو را زیر سؤال برده و حریم تو را شکسته‌است. سپس تهدید می‌کند که اگر پادشاه داد او را ندهد، وی را به بارگاه داد خداوندی می‌سپرد:

«گر ندهی داد من، ای شهریار،
با تو رود روزشمار این شمار!»

در این داستان، پیرزن به اندازه‌ی از این بی‌دادگری به درد آمده‌است که، چون آن یک مصلح اجتماعی، تنها به گرفتن حق خویش بسنده نمی‌کند و فریاد برمی‌آورد:

«دادرسی و داد نمی‌بینم؛
و از ستم آزاد نمی‌بینم.
«از ملکان قوت و یاری رسد؛
از تو به ما بین که چه خواری رسد!»

و به طعنه و کنایه‌ی ابلغ‌من‌التصریح می‌گوید:

«مال یتیمان ستن ساز نیست—
بگذر از این، غارت ابخاز نیست.
«بنده ای و دعوی شاهی کنی؟
شاه نه‌ای چون که تباهی کنی.»

پیرزن دولت ترکان غزنوی را مثال می‌آورد که به سبب دادگری و به استناد «الملک ببقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم»^۱ اوج گرفت و جهان‌گیر شد:

«دولت ترکان که بلندی گرفت،
مملکت از دادپسندی گرفت.»

او شجاعانه و به بدترین سخن، شاه را چون این می‌خواند:

«چون که تو بی‌دادگری پروری،
ترک نه‌ای، هندوی غارت‌گر ای.»

در پایان نیز پادشاه را اندرز می‌دهد و نقش خویش را به عنوان پیرزن سال‌خورده‌ی دنیادیده، به‌خوبی، نشان می‌دهد:

«پیرزان را به سخن شاد دار!
و این سخن از پیرزنی یاد دار!»
«دست بدار از سر بی‌چارگان،
تا نخوری یاسج غم‌خوارگان!»

تفسیر پیرزن از گوهر درخشان تاج پادشاه در داستان «اشک یتیم»

پروین اعتصامی نیز نمونه‌هایی از روبه‌رو شدن پیرزان و پادشاهان را به تصویر می‌کشد و چهره‌ی زنان سال‌خورده در داستان‌های او سیمای شورش‌گران بی‌پروای آگاه به مسائل و مشکلات روزگار است. در شعر «اشک یتیم» (اعتصامی ۱۳۸۵: ۱۱۰-۱۱۱) آمده‌است:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی.
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست.
پرسید ز آن میانه یکی کودکی یتیم
که «این تاب‌ناک چی‌آست که بر تاج پادشا‌ست؟»

در پاسخ کودک یتیم، که تا کنون گوهری درخشنده ندیده‌است، یکی از شاهدان صحنه می‌گوید ما هم نمی‌دانیم چیست، اما به هر روی روشن است که کالایی ارزش‌مند است. در این میان، پیرزنی خمیده‌قامت نمایان می‌شود و با جسارت و شهامت به کودک و دیگران می‌گوید «این اشک دیده‌ی من و خون دل شما‌آست» و تنها به این گفته بسنده نمی‌کند و مانند یک انقلابی شجاع، به تفسیر گفتار خویش می‌پردازد و می‌گوید این پادشاه عوام‌فریب و بی‌خبر از درد مردم خویش است:

^۱ گفته‌ی از پیامبر: «حکومت به کفر پای‌دار می‌ماند، ولی با ستم پای‌دار نخواهد ماند.»

«ما را به رخت و چوبِ شبانی فریفته‌است —
این گرگ سال‌هاست که با گله آشناست.
«آن پارسا که ده خرد و ملک ره‌زن است؛
آن پادشا که مالِ رعیت خورد گداست.»

در پایان نتیجه می‌گیرد که ملک و دارایی پادشاه بی‌آمد ستمی است که بر یتیمان و پیرزنان (لایه‌ی ضعیف و ناتوان جامعه) رفته‌است:

«بر قطره‌ی سرشکِ یتیمان نظاره کن!
تا بنگری که روشنیِ گوهر از کجا است.»

شکایت پیرزن از قباد

پروین در شعر «شکایت پیرزن» (اعتصامی ۱۳۸۵) نمونه‌ی دیگر از شهادت و جسارت پیرزنان را در برابر پادشاهان بی‌دادگر و بی‌توجه به آسایش مردم نشان می‌دهد:

روزِ شکار، پیرزنی با قباد گفت
که «از آتشِ فسادِ تو جز دودِ آه نیست،
«روزی بیا به کلبه‌ی ما از ره شکار! —
تحقیقِ حالِ گوشه‌نشینان گناه نیست.»

پیرزن، با گفتاری طنزآلود، قباد، از پادشاهان کیانی، را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید که احوال‌پرسی از ناتوانان در زمره‌ی گناهان نیست، او بی‌دادهایی را که بر وی رفته‌است برمی‌شمارد و می‌گوید هیچ رفاهی برای زندگی ندارد:

«هنگامِ چاشت، سفره‌ی بی‌نانِ ما ببین!
تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست.»

پیرزن ناآگاهی پادشاه از حال رعیت خویش را عامل اصلی فقر و بی‌دادگری می‌داند و سپس مواردی دیگر از ستم‌هایی را که به سبب ناآگاهی پادشاه از حال رعیت بی‌نوا صورت گرفته‌است برمی‌شمارد:

«دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد —
دیگر به کشورِ تو امان و پناه نیست.
«از تشنگی، کدوین‌ام امسال خشک شد؛
آبِ قنات بردی و آبی به چاه نیست.»

«سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد—
گندم تو را آست؛ حاصل ما غیر کاه نیست.»
سپس لحن سخن پیرزن تلخ‌تر و گزنده‌تر می‌شود:
«حکم دروغ دادی و گفתי حقیقت است؛
کار تباه کردی و گفתי تباه نیست.
«صد جور دیدم از سگ دربان درگاه—
جز سفله و بخیل در این بارگاه نیست.
«ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی—
یغماگر است چون تو کسی، پادشاه نیست.
«مردی در آن زمان که شدی صید گرگ از—
از بهر مرده حاجت تخت و کلاه نیست.»

سپس او را مورد پند و اندرز خویش قرار می‌دهد؛ شاید که پادشاه به خویش آید و
به داد گراید:

«جمعی سیاه‌روز سیه‌کاری تو اند.
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست!
«سختی کشی ز دهر، چو سختی دهی به خلق—
در کیفر فلک، غلط و اشتباه نیست.»

این که چرا لحن پیرزن پروین چون این بی‌پروا و گزنده است و چه‌گونه با شهامت
تمام در برابر پادشاه سخن می‌گوید، از دیدگاه تاریخ اجتماعی روزگار پروین دارای اهمیت
است و نشان از مقتضیات روزگار پروین و عصر روشن‌فکری و روشن‌گری اجتماعی دارد.

داستان محمود زاولی و پیرزن در شکارگاه

در میان ۲۶ داستان مربوط به زنان در *حدیقه الحقیقه‌ی سنایی*، حضور پیرزنی زبان‌آور که
جوابی دندان‌شکن به پادشاهی قدرت‌مند چون محمود می‌دهد (سنایی ۱۳۶۸)، از جمله تصاویر
تکراری است:

روزی از روزها، به وقت بهار،
رفت محمود زاولی به شکار.
دید زالی نشسته بر سر راه،
روی‌اش از درد ظلم گشته سیاه،

بر تن از ظلم و جور پیراهن
از گریبان دریده تا دامن.

پیرزن از ستمی که بر وی رفته گریبان دریده و بر سر راه محمود نشسته‌است. هنگامی که نگاه‌بان پادشاه می‌خواهد پیرزن را دور سازد، محمود، به تن خویش، نزد او می‌رود و می‌پرسد:

که «این چه آشوب و بانگ و فریاد است؟
بازگو که از که بر تو بی‌داد است.»

پیرزال از همسر مرده‌ی خویش، سه فرزند خردی که دارد، و این که برای گذران زندگی خوشه‌چینی می‌کند سخن می‌گوید و به آن جا می‌رسد که جان‌داران پادشاه دست‌رنج وی را چپاول کرده و او را مورد آزار و اذیت قرار داده‌اند:

«پنج ترک آمد از قضا پیش‌ام،
خواند از ایشان یکی بر خویش‌ام.
«بگرفت آن سید ز گردن من؛
من برآوردم از عنا شیون.
«دیگری آمد و زدم چوبی
تا ز من برنخیزد آشوبی.»

پیرزن درمی‌یابد که ایشان جان‌داران سلطان محمود اند و از دید آنان این پیرزن توان دادخواهی ندارد:

گفت: «جان‌دار شاه محمود است.
ز این جزع، مر تو را چه مقصود است؟
«بر خود و جان خود مخور زنه‌ار!
راه را پیش گیر و بانگ مدار!»

پیرزن با جرئت و جسارت تمام، به شکارگاه پادشاه می‌رود تا نزد او شکایت و دادخواهی کند. پادشاه خطاب به عامل نامه می‌دهد «تا ز املاک زن بدارد دست»، ولی عامل نسا، به تصور این که دومبار زن برای دادخواهی، به غزنین نخواهدرفت، به نامه‌ی پادشاه اهمیتی نمی‌دهد. پیرزن باز به دادخواهی برمی‌خیزد و با لحنی گزنده می‌گوید:

«خاک بر سر کسی کند که و را
نبود بر زمانه حکم روا.»

سرانجام، پادشاه به /باز فرمان می‌دهد تا غلامی را انتخاب کند که چون باد به سوی نسا رود و برای این که پندی برای دیگران شود، آن عامل نادان را بر درخت دوزد و نامهی پادشاه را بر گردن وی آویزد.

مادران پیر (پیر زنان مادر)

داستان سلطان مسعود و مادر ابوالحسین میمندی

در داستانی دیگر از *حدیقه‌الحقیقه*، سلطان مسعود، پس از خشم گرفتن بر ابوالحسین میمندی، او را از کار وزارت برکنار می‌کند و به‌ناحق می‌کشد (سنایی ۱۳۶۸: ۵۵۲-۵۵۳). اطرافیان پادشاه به او در باره‌ی نفرین مادر پیر ابوالحسین هش‌دار می‌دهند:

مادری پیر داشت، بس عاجز،
که نبودی دعاش را حاجز.

تا جایی که پادشاه، سحرگاهی، برای دل‌جویی از این مادر به نزد وی می‌رود:

شاه یک شب، سحرگهی، برخاست،
بر زن رفت و عذر رفته بخواست.

گفت: «بد کردم و پشیمان ام؛
ز این سبب، بد مخواه بر جان‌ام.

«رفتنی رفت، و این قضا بشتافت—
تیر بگذشته چون توان دریافت؟»

پادشاه از پیرزن می‌خواهد که از گناه او درگذرد و وی را نفرین نکند:

«نیز بر من دعای بد تو مکن!
بودنی بود، درنورد سخن!»

پیرزن که نمونه‌یی از دنیادیدگان پرتجربه است، با زیرکی به پادشاه اطمینان می‌دهد که او را دعای بد (نفرین) نخواهد کرد:

«چون کنم من دعای بد؟ حاشا!
یا زخم مرغ‌وای بد؟ حاشا!»

زیرا که:

«میر. ماضی بدو همی دنیا
داد و تو نیز دادی‌اش عقبا.
«یافته‌است از تو و پدر، پسر
دنیی و عقبی—این غم از چه خورم؟
«به تلافی مال دنیی و دین،
کی کنم خیره، ای ملک، نفرین؟
«او جهان داد و تو شهادت و اجر—
نیست جای. غم و ملالت و زجر.»

پاسخ زیرکانه و عاقلانه‌ی مادر (پیرزن)، از هر ناسزا و سخن درشت گزنده‌تر و تلخ‌تر است. وی به کنایه‌ی ابلغ‌من‌التصریح می‌گوید که پسر از پدرت (محمود) جای‌گاه دنیوی (وزارت) را گرفت و از پسرش که تو ای (مسعود)، پاداش اخروی و شهادت را به دست آورد؛ پس شما پسر و پدر دنیا و آخرت را به او بخشیدید و جای اندوه، سرزنش، زجر، و نفرین نیست.

داستان مادر حسنگ وزیر

در داستان «بر دار کردن حسنگ وزیر» از *تاریخ بیهقی*، حسنگ، وزیر محتشم سلطان محمود—که به هواداری از /میرمحمد، برادر مسعود، برخاست و در دوران کوتاه پادشاهی محمد، وزارت او را به عهده داشت—پس از چیرگی مسعود بر محمد، به جرم این هواداری، به دار آویخته‌شد و هفت سال بر دار ماند، آن سان که اثری از وی نماند. *بیهقی* می‌گوید:

و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور. چون آن شنودم که دو-سه ماه از او این حدیث پنهان داشتند. چون بشنید، جزعی نکرد—چون آن که زنان کنند—بل که بگریست به درد—چون آن که حاضران از درد. وی خون گریستند. پس گفت: «بزرگا مردا که این پسر بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.» و هر خردمند که این بشنید بپسندید—و جای آن بود. (*بیهقی* ۱۳۷۴: ۲۳۶)

در این داستان، گفتار خردمندانه و در عین حال سرزنش‌آمیز پیرزنی فرزندزادست‌داده را می‌شنویم، که به‌زیبایی، فرزند خویش را می‌ستاید و از او به بزرگی یاد می‌کند. این یادکرد از کسی که به فرمان مسعود، پادشاه وقت، به دار آویخته‌شده، خود نوعی مبارزه‌ی منفی و

و به گفته‌ی ادبا، ذم شبیه به مدح است؛ افزون بر آن که نویسنده‌ی تاریخ نیز می‌گوید که هر خردمند که شنید پسندید و جای آن بود.

داستان مادر یحیا برمکی و مأمون

در داستانی دیگر از *حدیقه‌الحقیقه*، مادر یحیا برمکی مورد توجه قرار می‌گیرد، که خون پسر او، به‌ناحق، به دست مأمون، خلیفه‌ی عباسی، ریخته‌شد (سنایی ۱۳۶۸: ۵۵۲).

چون تبّه شد خلافتِ مأمون،
ریخت مر خلق را به ناحق خون،

کرد بر آلِ برمک آن بی‌داد
که کسی ز آن صفت ندارد یاد.

یحیی‌ی. بی‌گناه را چو بکشت،
گشت بر وی زمانه تنگ و درشت.

مادری داشت یحیی‌ی. مظلوم،
پیر و عاجز، ز کام دل محروم،

جفت اندوه گشته اندر دهر،
عیش شیرین بر او شده چون زهر.

وقتی مأمون خبر می‌یابد که مادر یحیا، به سبب این ستم، وی را پیوسته نفرین می‌کند و نابودی پادشاهی وی را خواهان است، نیم‌شب، به قصد عنذرخواهی و دل‌جویی، دور از چشم مردم، به نزد پیرزن می‌رود:

رفت مأمون شبی ز خلق نهران،
برگشاده به عنذر جرم زبان.

در و گوهر بسی بدو بخشید—
راه و سامان کار خود آن دید.

گفت‌اش: «ای مادر! آن قضایی بود—
چون قضا رفت، زاری تو چه سود؟»

سپس از پیرزن درخواست می‌کند که از نفرین او دست بردارد و وی را به جای پسر خویش انگارد:

«گر چه یحیا نماند و یافت گزند،
من تو را یم به جای او فرزند.»

لیکن مادر پیر یحیا پاسخی بسیار خردمندانه، دندان‌شکن، و تلخ به او می‌دهد و می‌گوید: «اینک غصه‌ی من بیش‌تر شد؛ زیرا چه‌گونه می‌توانم فرزندی را از یاد ببرم که چون تویی به منزله و عوض او باشی؟»

مادر پیر داد کار بداد؛
در زمان پیش‌وی زبان بگشاد.
گفت که «ای میر! بازده خبرم!
من به شخصی چه‌گونه غم نخورم
که و را چون تویی عوض باشد—
راست چون جوهر و عرض باشد؟
با بزرگی که آمدت حاصل،
هم نباشی به جای وی در دل.»

و تا آن جا پیش می‌رود که مأمون از گفتار و درخواست خویش بسیار شرمند می‌شود و به داد می‌گراید:

گشت از آن یک سخن خجل مأمون؛
بعد از آن، خود نریخت هرگز خون.

این گفته چون در شهوار از آن زن بیدار به یادگار ماند.

پیرزنان عارف

داستان کاغذ زر بردن پیرزن نزد بوعلی

در ادبیات عرفانی، مضمون زن سال‌خورده یا بیوه‌ی فقیر از هم‌آن آغاز آشکار است. عطار، در *منطق‌الطیر*، می‌گوید پیرزنی کاغذی زر به نزد بوعلی می‌برد و از او می‌خواهد که آن را بپذیرد (عطار ۱۳۶۵):

رفت پیش بوعلی آن پیرزن،
کاغذی زر برد که «این بستان ز من!»
شیخ گفت‌اش: «عهد دارم من که نیز
جز ز حق نستاتم از کس هیچ چیز»

پیرزن عارف نکته‌دان بوعلی را، که نماد حکمت و دانایی است، مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«هر که در دریای وحدت گم نشد،
گر همه آدم بود، مردم نشد.»

نکته‌ی شگفت‌انگیز داستان این است که پیرزال بوعلی سینا، نابغه‌ی دهر، را مورد سرزنش قرار می‌دهد و متهم به دویینی و نرسیدن به وحدت می‌کند.

درخواست دعای خوش‌دلی از شیخ مهنه از سوی پیرزالی

هم‌چون این است در داستان درخواست دعای خوش‌دلی پیرزنی از شیخ مهنه، عارف نام‌دار (عطار ۱۳۶۵:۱۳۶):

گفت شیخ مهنه را آن پیرزن:
«دل خوشی را، هین، دعایی ده به من!»

شیخ در پاسخ او می‌گوید که روزگاری بسیار را زانودربغل در کنجی نشسته، ولی نتوانسته‌است به ذره‌یی از آن دست یابد؛ زیرا:

«تا دوا نآید پدید این درد را،
خوش‌دلی کی روی باشد مرد را؟»

در این داستان، درخواست پیرزن از این عارف نام‌دار، خواهشی مادی و عادی نیست، بلکه آرزوی همه‌ی مردان طریقت است، که از زبان پیرزن عارف گفته‌می‌شود.

داستان پیرزال تنگ‌دست، که بر گورستان منزل کرده‌بود

در مصیبت‌نامه‌ی عطار داستان پیرزالی تنگ‌دست آمده‌است، که در گورستان منزل کرده‌بود و خرقه‌یی با صد هزار بخیه در پیش داشت، که چون مرده‌یی را برای دفن به گورستان می‌آوردند، یک بخیه‌ی دیگر بر آن خرقه می‌زد (عطار ۱۳۶۸:ب):

گر شدی یک مرده گر ده آشکار،
او به هر یک بخیه‌یی بردی به کار.

سرانجام روزی بسیار مرده به سوی گورستان آوردند:

عاقبت، روزی بسی مرگ اوفتاد؛

پیرزالی را کار از برگ اوفتاد. www.SID.ir

مرده آوردند بسیارش به پیش؛
در غلط افتاد زن در کار خویش.

پیرزن از شمارش مردگان ناتوان می‌شود، فریادزنان سوزن و رشته را به کناری می‌اندازد، و درمی‌یابد که این کاری نیست که به رشته و سوزن راست شود:

چون فلک می‌بایدم سرگشته‌یی،
که آیین نه کار سوزن است و رشته‌یی.

در این داستان نیز، پیرزن، چون عارفی، درمی‌یابد که امور جهان بی‌حساب و کتاب نیست و چون فلک باید سرگشته و حیران شد.

داستان ذوالنون مصری و پیرزن

در این داستان، ذوالنون از پیرزنی ناشناس می‌پرسد که «پایان عشق چیست؟» و پیرزن پاسخ می‌دهد که «عشق پایانی ندارد». ذوالنون می‌پرسد: «چرا؟» و پیرزن پاسخ می‌دهد که «ای نادان! زیرا محبوب پایان ندارد» (شیمل ۱۰۵:۱۳۸۱). شیمل بانوان برجسته و بسیار سالخورده‌یی را که ابن‌عربی، در دوران جوانی و در شهر سویل (اشبیلیه) دید، نمود این چهره‌های افسانه‌یی می‌داند که درایت و خردی بسیار دارند (هم‌آن).

داستان پیرزن فقیر، که به ۱۰ کلاف پشم خریدار یوسف بود

در *منطق‌الطیر* داستانی وجود دارد، که پیرزنی ناتوان و فقیر را به تصویر می‌کشد که به خریداری حضرت یوسف در بازار بردگان سرزمین مصر آمده‌است (عطار ۱۳۶۵:۱۴۵-۱۴۶). در حالی که ثروت‌مندان و خواجه‌گان برای به دست آوردن این برده‌ی زیبارو قیمت‌هایی بالا پیشنهاد می‌کردند، پیرزن سال‌خورده می‌خواست به ۱۰ کلاف پشم ریسیده‌ی خویش، یوسفی را که صد گنج می‌ارزد، خریداری کند. او در پاسخ برده‌فروش که گفت «نیست در خورد. تو این درّ یتیم» می‌گوید:

پیرزن گفت که «دانستم یقین
که آیین پسر را کس بنفروشد بدین.

«لیک این‌ام بس که چه دشمن، چه دوست،
گوید این زن از خریداران او است.»

پیرزنان متوکل

تمثیل توکل زالی بر رازقیت خداوند

در حدیقه‌الحقیقه تمثیلی از زالی آورده شده است، که اعتماد و توکل‌اش به خداوند و روزی‌دهندگی او با همه‌ی عالمان دین پهلو می‌زند (سنایی ۱۳۶۸):

زالکی کرد سر برون ز نهفت،
کشته‌ی خویش خشک دیده، بگفت
که «ای هم آن نو و هم آن کهن!
رزق بر تو آست، هر چه خواهی کن!
«علت رزق تو به خوب و به زشت
گریه‌ی ابر نی و خنده‌ی کشت.»

پیرزن دانا علت رزق و روزی دادن به خاص و عام را پی‌آمد اموری طبیعی چون باریدن باران و سرسبزی کشتزارها نمی‌داند، بلکه با فعال مایشا و علت ازلی و ابدی دانستن خداوند می‌گوید:

«علت رزق تو به خوب و به زشت
گریه‌ی ابر نی و خنده‌ی کشت.
«از هزاران هزار به یک تو،
ز آن که اندک نباشد اندک تو.
«شعله‌یی ز او و صد هزار اختر؛
قطره‌یی ز او و صد هزار اخضر.»

و بر این باور است که انعام و بخشش خداوند به شایستگی موجودات نیست و بدون سبب و میانجی صورت می‌گیرد: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱ (قرآن، بس: ۸۲):

«بی‌سبب رازق ای—یقین دانم؛
همه از تو آست نان‌ام و جان‌ام.»

سنایی، با توجه به یقین و توکلی که پیرزن نسبت به خداوند روزی‌ده دارد می‌گوید:

مرد نبود کسی که در غم خور
در یقین باشد از زنی کم‌تر.

این گونه است که سنایی حدیث شریف نبوی را فریاد می‌آورد، که فرمود: «علیکم بدین العجائز— بر شما باد پی‌روی از دین‌داری پیرزنان!» و در پایان، آن سان این زن و توکل او را می‌ستاید که می‌گوید:

از توکل نفس تو چند زنی؟
مردنام ای و لیک کم ز زن ای.

داستان هم‌سر حاتم اصم

داستانی دیگر از حدیقه/الحقیقه، با نام «فی توکل العجوز» (سنایی ۱۳۶۸: ۱۱۷-۱۱۸)، می‌گوید هنگامی که حاتم اصم برای زیارت خانه‌ی خدا و مزار پیام‌بر عزم سفر کرد، زن را فرد و ممتحن بگذاشت، اما:

بر توکل زنی‌ش هم‌ره بود
که ز رزاق خویش آگه بود.

هنگامی که دوستان حاتم برای احوال‌پرسی به خانه‌ی او می‌روند و روزگار زن او را در فقر و پریشانی می‌بینند، از سر دل‌سوزی می‌گویند:

شوهرت چون برفت زی عرفات،
هیچ نگذاشت مر تو را نفقات.

زن پاسخ می‌دهد که روزی مرا خدا می‌دهد:

گفت: «بگذاشت—راضی ام ز خدای—
آن‌چه رزق من است ماند به جای.»

باز گفتند: «رزق تو چند است
که دل‌ات قانع است و خورسند است؟»

گفت: «چندان که عمر مانده‌ست‌ام،
رزق من کرد جمله در دست‌ام.»

دوستان تلاش می‌کنند که با استدلال به پیرزن بگویند همه‌ی امور دنیا بر اسباب است و او بی‌دلیل روزی به دست نمی‌آورد:

باز گفتند: «بی‌سبب ندهد؛
هرگز از بیدین رطب ندهد.

«نیست دنیا تو را به هیچ سبیل؛
نفرستدت ز آسمان زنبیل.»

گفت که «ای رای‌تان شده تیره!
چند گوید هرزه بر خیره؟»

«حاجت آن را بود سوی زنبیل
که ش نباشد زمین کثیر و قلیل.»

«آسمان و زمین به‌جمله و راست،
هر چه خود خواسته‌ست حکم او را است.»

«برساند چون آن که خود خواهد؛
گه بیافزاید و گهی کاهشد.»

پیرزنان خودخواه/نابخرد

داستان پیرزال و دختر رنجورس

پیرزنان نابخرد در داستان‌ها و تمثیل‌های موجود حضوری کم‌رنگ دارند و شمار این داستان‌ها نیز بسیار اندک است. در داستان مه‌ستی و پیرزال از *حدیقه‌الحقیقه‌ی سنایی* (سنایی ۱۳۶۸: ۴۵۴-۴۵۵) آمده‌است:

داشت زالی به روستای تکاو
مه‌ستی‌نام دختری و سه گاو.

نوعروسی چو سرو. تر بالان
گشت روزی ز چشم بد نالان.

این دختر زیبا از چشم‌زخمی بیمار می‌شود و دنیا را در چشم مادر پیر تاریک می‌سازد:

گشت بدرش چو ماه نو باریک؛
شد جهان پیش پیرزن تاریک.

دل‌اش آتش گرفت و سوخت جگر
که نیازی جز او نداشت دگر.

روزی گاو پیرزن پوزه‌ی خویش را در دیگ کرد و نتوانست آن را بیرون آورد؛ پس
با هم‌ان شمایل از مطبخ بیرون دوید. این مادر، که همیشه به دختر خویش می‌گفت

«خداوند مرا پیش از تو بمیراند که من مردن تو را نبینم»، گاو را عزرائیل پنداشت و از شدت ترس فریاد می‌آورد که «من مه‌ستی نیستم» و جای‌گاه مه‌ستی و عزیزکرده‌ی خویش را نشان می‌داد تا گاو او را ببرد:

گاو مانند دبوی از دوزخ
سوی آن زال تاخت از مطبخ.

زال پنداشت هست عزرائیل؛
بانگ برداشت از پی تهویل،

که «ای مقلموت! من نه مه‌ستی ام؛
من یکی زال پیر محتنی ام.

«تندرست ام من و نی‌ام بیمار—
از خدا راه مرا بدو مشمار!

«گر تو را مه‌ستی همی‌باید،
آنک او را ببر!—مرا شاید.»

در این داستان، پیرزن، خلاف دیگر پیرزنان داستان‌های *حدیقه الحقیقه*، که همه اهل توکل، فداکاری، شجاعت، خردمندی، و نکته‌سنجی اند، به‌سان پیری آزمند، دنیا دوست، نادان، خودپسند، و خودخواه، که به هنگام بلا و محنت، یار و یاور فرزندان نیستند و با سپردن آنان به امواج بلا، خود می‌گریزند، نمایان شده‌است و به همین علت *سنایی* او را از زمره‌ی خسان می‌داند.

داستان پیرزنی که تذهیب قرآن به صورت خویش می‌بست

این داستان در *مثنوی معنوی* (مولوی بلخی ۱۳۶۸، دفتر ۶: ۳۴۴-۳۴۷) آمده‌است:

بود کمپیری، نودساله، کلان،
پرتشنگ روی و رنگاش زعفران.

چون سر سفره رخ او توی توی،
لیک در وی بود مانده عشق شوی.

ریخت دندان‌هایش و مو چون شیر شد؛
قد کمان و هر حس‌اش تغییر شد.

[...]

چون عروسی خواسترفتن آن خریف،
موی. ابرو پاک کرد آن مستخیف.
پیش. رو آینه بگرفت آن عجز
تا بیآراید رخ و رخسار و پوز.
چند گل‌گونه بمالید از بطر،
سفره‌ی. روی‌اش نشد پوشیده‌تر.
عشرهای مصحف از جا می‌برید،
می‌بچفسانید بر رو آن پلید،
تا که سفره‌ی روی. او پنهان شود،
تا نگین. حلقه‌ی. خوبان شود.
عشرها بر روی هر جا می‌نهاد
چون که برمی‌بست چادر، می‌فتاد.
باز او آن عشرها را با خدو
می‌بچفسانید بر اطراف. رو.
باز چادر راست کردی آن نگین،
عشرها افتادی از رو بر زمین.

پیرزنان ضعیف و ناتوان

نمودی دیگر از زنان پیر در ادبیات، ناتوانی و ضعف ایشان در برابر ستم مردان روزگار است، که می‌توانند هم‌سر یا پسر آنان باشند.

داستان پیرزال با فرزند پیل‌تن خود

در داستانی از *گلستان سعدی*، پیرزنی ضعیف مورد ستم قرار می‌گیرد، اما فرد ستم‌کار پادشاه نیست و پسر توانا و تنومند او است، که حرمت مادر ناتوان را نگاه نمی‌دارد (سعدی ۱۳۶۳: ۱۵۱):

چه خوش گفت زالی به فرزند. خویش،
چو دیدش پلنگ‌افکن و پیل‌تن:
«گر از عهد خردت یاد آمدی
که بی‌چاره بودی در آغوش من،

«نکردی در این روز بر من جفا
که تو شیرمرد ای و من پیرزن»

این نکته نیز در خور تأمل است که پیرزن، هرچند دل‌آزرده و گریان، از سر دل‌سوزی و مهربانی به فرزند عتاب می‌کند و با یادآوری روزگار ناتوانی، او را اندرز می‌دهد.

داستان انوشیروان با پیرزن هم‌سایه

این داستان در دفتر سوم *سلسله‌الذهب* آمده‌است (جامی ۱۳۷۸: ۳۵۴-۳۵۵):

کرد نوشیروان شه‌ عادل
نیم‌روزی به بامِ خود منزل.

دید بر پشت‌بام هم‌سایه
پیرزالی فقیر و بی‌مایه.

قامتِ کوژ و کوزه‌یی در دست
چون وی از روزگار دیده شکست.

پیرزن فقیر قامت‌خمیده کوزه‌یی بی‌دسته و بی‌دهانه (لوله) دارد، که نه می‌تواند آن را در دست بگیرد و نه می‌تواند آن را بر جای نگاه دارد؛ پس هر کاری می‌کند که آب آن را بر خود ریزد نمی‌تواند:

کوزه ز آن حيله‌ها که می‌انگيخت
می‌فتاد، آب بر زمین می‌ریخت.

نوشیروان از دیدن این منظره اشک به چشم می‌آورد و خویشان را سرزنش می‌کند:

گفت بر خود که «وای بر ما باد!
خشمِ خلق و خدای بر ما باد!

«که به پهلوی ما فقیری را،
عمرگذشته گنده‌پیری را،

«نبود کوزه‌یی به دست درست
که به آن روی خود تواند شست.»

نوشیروان بر آن است که آفتابه‌ی زرین خویش را برای او بفرستد، اما نگران است که مبادا پیرزن از آگاهی پادشاه بر احوال خویش شرم‌منده شود؛ پس چهل آفتابه‌ی زر فراهم می‌سازد و به نزد فقیران، از جمله پیرزن، می‌فرستد.

پیرزنان محتاله و دلاله

می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت—
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود.

از ره مرو به عشوه‌ی دنیا، که این عجز
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود. (حافظ ۱۳۷۱: ۲۲۰)

عجز محتاله در داستان نعمت و نعم هزارویک شب

در داستان «نعمت و نعم» در هزارویک شب (تسوجی ۱۳۸۳: ۲۲۳) آمده‌است که حجاج آوازه‌ی کنیزی به نام نعم را می‌شنود و می‌خواهد که او را برای خوش‌خدمتی به نزد خلیفه بفرستد. او برای به دست آوردن کنیز، از عجزی محتاله کمک می‌خواهد—عجزی که به گفته‌ی راوی، در نیرنگ و تلبیس به ابلیس برتری دارد. این عجز با ظاهری زاهدانه، جامه‌ی پشمین در بر و تسبیح هزاردانه در گردن، به خانه‌ی کنیز راه می‌یابد و پس از یک ماه آموشد، کنیز را فریب داده، او را می‌رباید.

پیرزنان جادوگر

یکی از مهم‌ترین و شاید گسترده‌ترین نقش‌هایی که پیرزنان در ادبیات عامیانه‌ی ما داشته‌اند نقش جادوگری است.

مطابق سنت جهانی، دنیای مردساخته، نقش جادو، عجزگی، و گنده‌پیری را به زنان واگذار می‌کند [۰۰۰]؛ حال آن‌که گنده‌پیران جادوگر شریر، به‌راحتی، می‌توانستند گنده‌پیرمرد باشند. (پاک‌نیا ۱۳۸۸: ۱۴۵)

زن جادوگر در هفت‌خوان رستم و اسفندیار

مفهوم زن جادوگر از هم‌آن آغاز شکل‌گیری ادبیات فارسی وجود دارد و حتا در شاهنامه، که سراینده‌ی آن پیش‌تر و بیش‌تر از همه، با گفتاری نیکو زن را می‌ستاید، دیده‌می‌شود. در داستان «هفت‌خوان رستم و اسفندیار» شاهنامه (فردوسی ۱۳۸۲: ۱۲۰۷-۱۲۰۸)، زنی حیل‌گر و جادوگر وجود دارد، که برای گذشتن از خوان چهارم باید او را کشت:

زن جادو از خویشتن شیر کرد؛
جهان‌جوی آهنگ شمشیر کرد.

بدو گفت: «بر من نیاری گزند،
اگر آهنین کوه گردی بلند.

«بیآرای از آن سان که هستی رخات—
به شمشیر باشد کنون پاسخات.»

به زنجیر شد گنده‌پیری تباه،
سر و موی چون برف و روی سیاه.

در بیش‌تر موارد، زن جادوگر به سیمای زنی زیبارو نمایان می‌شود:

به بالای سرو و چو خورشید روی،
فروهشته از مشک تا پای موی.

زن جادو آواز اسفندیار
چو بشنید، شد چون گل اندر بهار.

چون این گفت که «آمد هژبری به دام
ابا جامه و رود و پرکرده‌جام.»

سیمای عجزان در داستان‌های هزارویک شب

پیرزنان در داستان‌های **هزارویک شب** نقش‌هایی پرشمار دارند؛ گاه میانجی‌گر رسیدن عاشق و معشوق اند، گاه نقش دایگی فرزندان را دارند، گاه در امور پادشاهی و حکومت دست دارند، و گاه نیز مکاره‌هایی ساحره و طماع اند، که سحر می‌آموزند؛ چون آن که در داستان گدای دوم می‌بینیم که دختر پادشاه از جادوگر سحر می‌آموزد و در پاسخ پادشاه، که می‌پرسد از که جادو آموخته‌است، می‌گوید:

«از پیرزال جادو، صدوهفتاد گونه آموخته‌ام که پست‌ترین آن‌ها این است که
سنگ‌های شهر تو را پشت کوه قاف ریخته، مردمان‌اش را ماهیان گردانم.»
(تسوجی ۱۳۸۳: ۷۵)

در **هزارویک شب**، پیرزنان گاه در نقش پیرزنان پرهیزگار بالیمان نیز پدیدار می‌شوند و به فرزندان درس دینی می‌آموزند، مانند «حکایت بانو و دو سگ‌اش» (هم‌آن: ۸۶)؛ و گاه نیز عابدنما و زاهدنما، دیگران را فریب می‌دهند.

پیرزن دایه

از دیگر نقش‌های پیرزنان دایگی است. هم‌آن گونه که پیش‌تر گفته‌شد، دایه‌ها زنانی بدون‌هم‌سر یا بیوه بودند، که برای تربیت و نگاه‌داری فرزندان به خدمت گرفته‌می‌شدند و چون کودکان با ایشان بزرگ می‌شدند از پشتی‌بانی آنان دریغ نمی‌کردند. این دایه‌ها با کودکان پیر می‌شدند و گاه هم‌راه دختران به خانه‌ی آن‌ها می‌رفتند.

دایه‌ی پیر ویسه در داستان ویس و رامین

دایه‌ی پیر ویسه، همانند دیگر پیرزنان داستان‌های عاشقانه‌ی ادبیات ما نقش چاره‌گری و فریب‌کاری دارد. او با درست کردن یک طلسم، توان جنسی موید را نابود می‌کند و سرانجام با هزاران ترفند، ویسه را ملکه‌ی ایران می‌کند (گرگانی ۱۳۸۱).

مهین‌بانو، دایه‌ی شیرین، در داستان خسرو و شیرین

از دیگر دایه‌های ادبیات فارسی، مهین بانو، دایه‌ی باتدبیر و کاردان شیرین، شاهزاده‌ی ارمنی و معشوق خسرو است، که در کنار پشتی‌بانی از شیرین، در باره‌ی زیاد نزدیک شدن به خسرو هش‌دار می‌دهد (نظامی ۱۳۶۶).

نتیجه‌گیری

در ادبیات فارسی، پیرزنان (عجوزان) نقش‌هایی گوناگون، چون شجاع، مبارز، متوکل، عارف، ناتوان، محتاله، دلاله، و جادوگر دارند و بیش‌تر داستان‌هایی که در باره‌ی آنان گفته‌می‌شود نشان‌گر دانش و آگاهی ایشان است که از تجربه و پختگی فکری، در گذر از سالیان عمر، به دست آمده‌است.

در داستان‌ها، عجوزانی شجاع دیده‌می‌شوند، که در برابر قدرت‌مندترین پادشاهان، یک‌تنه، ایستاده‌اند و آن‌ها را مورد عتاب و خطاب و گاه ناسزا قرار می‌دهند؛ زیرا دیگر چیزی برای باختن ندارند. گاهی نیز سخنان حکیمانه و عارفانه‌ی ایشان مشایخ و عارفان را بی‌خویشتن می‌کند و به آنان درس عشق می‌آموزد. آن‌چه از داستان‌های مربوط به این زنان در ادبیات ما دیده‌می‌شود، حضور پویا و کرامت نفس هم‌راه با عبرت‌آموزی است.

در پاره‌ی دیگر از ادبیات شفاهی و عامیانه، بیش‌ترین نقشی که زنان پیر بر دوش دارند جادوگری، دلاله‌گری، و میانجی‌گری است، که با گرایش عامه هم‌آهنگ است و مردم راه رسیدن به بسیاری از آرمان‌های نایافته‌ی خویش را در دست ایشان می‌بینند.

در برخی موارد، دنیا و فریب‌کاری آن به زن پیر (عجوز) همانند می‌شود؛ زیرا زنان پیر، گاهی، به‌ویژه اگر قصد نیرنگ و فریب داشتند، برای پوشاندن ظاهر نازیبای خود، مجبور به آرایش و پیرایه بستن بر خویش می‌شدند؛ پس دنیا، به علت دیرپایی، به پیرزنی مکار همانند شده، که به قصد فریب مردمان، بر خود پیرایه بسته‌است و زیبا می‌نماید.

منابع

- اعتصامی، پروین. ۱۳۸۵. *دیوان اشعار*. تهران: نشر نی.
- بیدل دهلوی، ابوالعالی میرزا عبدالقادر. ۱۳۸۶. *دیوان اشعار*. ویرایش محمدرسور مولایی. تهران: نشر علم.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین. ۱۳۷۴. *تاریخ بیهقی*. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ ۴. تهران: مهتاب.
- پاک‌نیا، محبوبه. ۱۳۸۸. *رودابه و سودابه*. تهران: دانشگاه الزهرا.
- تسوجی، عبداللطیف. ۱۳۸۳. *هزارویک شب*. تهران: هرمس.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. ۱۳۷۸. *مثنوی هفت اورنگ*. تهران: میراث مکتوب.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۷۱. *دیوان اشعار*. تهران: طوفان.
- دهخدا، علی‌اکبر. بی‌تا. *لغت‌نامه*. تهران: مؤسسه‌ی دهخدا.
- رادفر، ابوالقاسم. ۱۳۸۵. *زنان عارف*. تهران: مدحت.
- سعدی، مصباح‌الدین عمر. ۱۳۶۳. *کلیات سعدی*. به کوشش محمدعلی فروغی. چاپ ۴. تهران: امیر کبیر.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم. ۱۳۶۸. *حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*. به کوشش محمدتقی مدرس رضوی. چاپ ۴. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شیمل، آنهماری. ۱۳۸۱. *زن در عرفان و تصوف اسلامی*. برگردان فریده مهدوی دامغانی. تهران: نشر تیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. ۱۳۶۵. *منطق الطیر*. به کوشش سیدصادق گوهرین. چاپ ۴. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ ۱۳۶۸. ب. *مصیبت‌نامه*. به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۲. *شاه‌نامه*. بر اساس نسخه‌ی موسکو. تهران: هرمس.
- قران کریم. ۱۳۷۳. برگردان محمد مهدی فولادوند. قم: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی.
- گرگانی، فخرالدین اسعد. ۱۳۸۱. *ویس و رامین*. ویرایش محمد روشن. تهران: صدای معاصر.
- مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۸. *مثنوی معنوی*. ۶ جلد. تهران: مولی.
- ناظر خسروشاهی، ابومعین. ۱۳۷۳. *دیوان اشعار*. تهران: نگاه.

نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. ۱۳۶۶. خسرو و شیرین. ویرایش بهروز ثروتیان. تهران: توس.
————. ۱۳۶۶. مخزن الاسرار. چاپ ۴. تهران: امیر کبیر.

نویسنده

دکتر محبوبه مباشری

دانشیار گروه زبان و ادب فارسی، دانشگاه الزهرا
mobasheri@alzahra.ac.ir

دانش‌آموخته‌ی دکترای ادبیات فارسی، دانشکده‌ی ادبیات، دانشگاه تهران، ۱۳۸۷
از وی دو کتاب و بیش از ۳۵ مقاله در زمینه‌ی ادبیات فارسی در نشریات و هم‌ایش‌های گوناگون
چاپ شده‌است.